



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۶۳، غزل ۱۳۷ دیوان شمس مولانا

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟  
گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

مولانا می گوید ما با این مرکز عدم و قدرت و غلبه‌ای که بر فرم و جسم داریم چرا در همین مرتبه همانیدگی فرو ماندیم و بازیچه من ذهنی شدیم؟ مثل آن گدا که سالها بر سر صندوقچه‌ای که پر از جواهر بود مشغول گدایی کردن از چیزها و وضعیت‌ها بوده‌ایم.

می‌گشدد هر گرگسی اجزات را هر جانبی  
چون نه مرداری تو، بلکه باز جانانی چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

فکرها هر لحظه حضور ما را می پوشانند و تمرکز ما را از روی این لحظه برمی دارند و انرژی ما را بر روی چیزهای بی ربط، غیر واقعی و بی ضرورت تقسیم می کنند. من ذهنی سالهاست ما را بازیچه خویش کرده است. ما واقعاً خوار و زبون چیزی که وجود نداشته است شده ایم و فراموش کرده ایم که باز شاه و امتداد خداوند هستیم. در میان بعضی از ما باورهای خرافاتی فراوانی از موجودات خیالی و توهمی مانند جن و پری وجود دارد که با زندگی خود گره زده ایم. ماشاءالله هر کدام هم سعی داریم این توهمات شخصی خود را مخوفتر و خطرناکتر از همدیگر نشان دهیم. بعضی هم در اثر قدرت تلقین و خرابکاری من ذهنی واقعاً دچار بیماریهای روحی و جسمی فراوانی شده ایم و سینه به سینه آن را به فرزندان خود نیز انتقال داده ایم. استعداد افسانه سازی من ذهنی تا بدین حد قدرتمند و خطرناک است مادامی که ما در دام این سنگ بی ارزش گوهر خدائی خود را فراموش کرده باشیم اما، یادمان نرود که ما به عنوان امتداد خدا چقدر قدرتمندیم که این قدرت را ما به من ذهنی داده ایم و روزی که به یاری خدا به این حقیقت ایمان بیاوریم دیگر این تصویر دروغین نقش بر آب خواهد شد.

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود  
تو برو از غیب جان ریزی و می دانی چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

من ذهنی با پذیرش و آرامش مشکل دارد. اصلاً هر چیز که خیر و صلاح همه در آن است را عیب می‌داند. مرتب تحریک می‌کند که واکنش نشان بده، خشمگین شو نگران شو، بترس و تمام تلاشت را می‌کند که این کار خود را با تعمیم دادن به جمع طبیعی جلوه دهد که بین همه در این شرایط چنین کاری انجام می‌دهند و اگر ما بخواهیم پذیرش داشته باشیم که از ریشه روحمان می‌خواهد آرام و شاد باشیم روی ما عیب می‌گذارد. مولانا از ما می‌پرسد چرا بر خلاف میل خدایی مان دست به اینهمه واکنش بر اساس الگوهای مخرب من ذهنی می‌زنیم و انرژی و سرمایه ایزدی خود را در این کارها تلف می‌کنیم؟ کارهایی که بلافاصله و یا حتی در حال انجامشان می‌دانیم که اشتباه هستند!

چون درو هستی بینی، گویی آن من نیستم  
دعوی او چون بینی گویش آنی چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

وقتی در حالت سکون و سکوت قبل از اینکه واکنش‌های درد آمیز در ما بالا بیاید از اینکه من ذهنی ترشرو و پر از درد باشیم ننگ داریم.

بهترین راه شناختن من ذهنی خودمان همین واکنشهای دردآمیز دیگران است که آینه ما هستند و تمام آن هستی‌های توهمی در ما هم هست وقتی که دیگران آن کارها را انجام می‌دهند ما سریع خجالت زده می‌شویم و می‌گوییم من اینطور نیستم یا بعضی اوقات فکرهایی از سر خود ما می‌گذرد که ما برایشان پیش خدا شرمنده می‌شویم و می‌گوییم خدایا ما را ببخش ما واقعاً اینجوری نیستیم و درست هم هست ما اینجوری نیستیم این ادعای دروغین من ذهنی ست که می‌خواهد خودش را به ما قالب کند. مولانا می‌گوید تو چرا این حيله من ذهنی را نمی‌بینی و دوباره پرهیز را می‌شکنی و مرتکب اشتباه می‌شوی؟ حتی پرهیزهای کم عمق و نصفه نیمه را می‌خواهد به نام خود تمام کند و ادعای معنوی بودن می‌کند؛ همه جا حول تخریب کردن می‌گردد. هرگاه پرهیز و پذیرش عمیق و با ثبات باشد ما اصلاً میلی به بیان کردن زبانی آن نداریم فقط دلمان می‌خواهد همان لحظه شاد باشیم و از برکات آن لذت ببریم.

خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشق نوست  
از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

این من ذهنی من و تمام انسانها فرعی ست، یک بیماری و حالت موقتی ست. اصل ما عشق است و در ریشه با هم یکی هستیم؛ ما نباید اصل و اتحاد خود با دیگران را برای این اختلافات سطحی قربانی کنیم. وظیفه ما به عنوان امتداد خدا مخالفت نکردن با اختلافات ظاهری و تحریک نکردن من ذهنی همدیگر و به ارتعاش در آوردن حضور به وسیله پذیرش همدیگر، محبت و فضاگشایی در برابر همین اختلافات و عدم واکنش به تحریکات من ذهنی ست.

شبهه به حق چون شمس تبریز است ثانی نیستش  
ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

خداوند یکی ست و اصل ما هم یکتاست؛ در فضای یکتایی دویی نمی‌گنجد. آنکه توهمی و ناحق است من ذهنی ست. ما خدا را از لحظه‌های خود بیرون کرده‌ایم و من ذهنی را حاکم این لحظه کرده‌ایم و این اشتباه بزرگی ست که ما را به افسانه دردناک من ذهنی انداخته است. خداوندا یاریمان کن تا بر اصل خویش وفادار باشیم، مانند تو فضاگشا، با ثبات، و هر لحظه در کارِ عشق خلاق باشیم که غیر از این دویی است و افسانه است و کارِ بی حاصل.

—ارادتمند شما، حسام مازندران





خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور

صبح کاذب، بود این قافله را، سخت مضل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵

در اتفاق درونی یا بیرونی این لحظه، صبح کاذب، آن فکری هست که در ذهنم جرقه می زند و روشن می شود. با اصرار و تکرار در ذهن و عجله، می خواهد خودش را به من تحمیل کند، که وارد عمل شوم. ولی اگر از صبر درونم خرج این لحظه کنم، می بینم که این صبح کاذب بوده و اگر به دنبال آن راه می افتادم به عمل کردن در اتفاق این لحظه، دزد همانیدگیها و درد، قافله مرکز را غارت می کرد و مقدار زیادی هوشیاریم را می دزدید و پایین می آورد، همچنین مرکز را در اشغال نقطه چین های بیشتر در می آورد. پس در هر اتفاقی تأمل و صبر می کنم، تا صبح کاذب و فکرهای همانیده تمام شود، پس عدم در مرکز استقرار یافته و صبح حقیقی طلوع می کند، روشنائی فکر برخاسته از عدم درونم، به گوش جانم راه حل اتفاق این لحظه را می گوید، پس بدنبال آن وارد عمل شده و وظیفه و خدمتم را در این لحظه انجام می دهم.

جوق جوق و صف صف، از حرص و شتاب  
محترز ز آتش، گریزان سوی آب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

و باز در بیانی دیگر، در اتفاق درونی و بیرونی این لحظه، اول در همانیدگی و درد که راحت ترین و در دسترس ترین در است، خودش را به هوشیاری من نشان می دهد؛ در آب گوارا، خنک و دلچسب. تمامی واکنشهای من ذهنی، او را بزرگ می کند، غذای اصلیش است، پس برایش گوار است. من ذهنی عجول و راحت طلب، می خواهد از این در وارد عمل شود، ولی اگر خودم را صاحب اختیار بدانم و اختیارم را دست من ذهنی ندهم، مقداری از صبر درونم را خرج این لحظه می کنم، پس مجال می یابم که در آتش را هم ببینم، که همان پرهیز و نرفتن از در آب است. همین صبر و کشیده نشدن به سمت در آب یعنی (با شتاب، واکنش نشان دادن بر اساس راه حل های از پیش ساخته و تقلیدی من ذهنی) وارد شدن از در آتش است. آن سوی در آتش، عمل با خرد زندگی، توسط امتداد خدا، به اتفاق لحظه جاری می شود و آن را سر و سامان می دهد. لحظه مواجهه با فکر درونی یا اتفاق بیرونی، حساس است، چرا که من ذهنی عجول و فضول، از راه می رسد و فرمان را بدست می گیرد.

وظیفه من به عنوان هوشیاری، خلع سلاح کردن من ذهنی است. از کار بیکارش کنم، آن هم با جدی نگرفتن حرفهایش در ذهنم و قضاوت نکردن، من ذهنی هیچ قدرتی ندارد، توهمی است که با توجه من جان پیدا می کند. پس تنها سرمایه و داراییم، توجه زنده ام را در اختیارش قرار نمی دهم. لحظه حساس و ارزشمند صبر و پرهیز برای من ذهنی سوزاننده و کوچک کننده است ولی برای جان اصلی که پس از فروکش کردن من ذهنی، قائم روی ذات خودش می شود، بزرگ کننده و گلستان همراه با ۴ برکت اصیل است. و اما اگر صبر و تأمل را، خرج این لحظه نکرده و با عجله و شتاب، وارد در آب شدم، یعنی در ترس، خشم، نگرانی، رنجش، ملامت، خوشی و افزایش همانیدگیها، بعد از عبور، آتش درد بیشتر و نا رضایتی و حرص همانیدگیها دامانم را می گیرد و هوشیاریم را پایین می آورد؛ چه آتشی سوزاننده تر از گیج و گم شدن در ذهن.

ای خلیل، اینجا شرار و دود نیست  
جز که سحر و خدعه نمرود نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

من که دوست زندگی هستم، می‌خواهم در اتفاق لحظه، کار عشق را جلو ببرم، تجربه عشق را هر چه عمیق‌تر، برای هوشیاری خودم و اطرافیانم، ایجاد کنم؛ پس فریب شیطان و نماینده‌اش در وجودم را نمی‌خورم، داوطلبانه وارد آتشی که من ذهنی از آن فرار می‌کند می‌شوم؛ چون می‌دانم، اولین هوشیاری من در اتفاق لحظه، تا زمانی که هنوز از ذهن کاملاً رها نشده‌ام، هوشیاری جسمی است، پس این صبح کاذب است، سحر و فریب ذهن است، دید توهمی است؛ پس راه نمی‌افتم در اتفاق لحظه (با حرف و فکر و عمل) صبر می‌کنم تا صبح حقیقی طلوع کند، یعنی هوشیاری عدم بالا بیاید، راه را بهتر بینم، دچار دزد هوشیاری هم نمی‌شوم، یعنی هوشیاری توسط اتفاق لحظه بلعیده و قربانی نمی‌شود، من هم که از جنس هوشیاری هستم، قربانی اتفاق لحظه نمی‌شوم.

پس هر لحظه، فرصتی برای افزایش جان اصلیم می‌شود. من آمده‌ام اینجا که جان و هوشیاریم را بزرگ و هرچه بیشتر به بینهایت نزدیک کنم، چون قرار است پس از این سفر، با این هوشیاری باشم و در کنار دیگر هوشیاری‌ها به حیات معنوی ادامه دهم، پس چه بهتر که هر لحظه منظور اصلیم، افزایش هوشیاری حضور باشد که همراه ازلی و ابدی‌ام است، نه اقلین دو روزه.

چون خلیل حق، اگر فرزانه‌ای  
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

من هم از ابراهیم می‌آموزم و هر لحظه پروانه وار، دورِ پرهیز و درد هوشیارانه می‌گردم، تا پرها و زیباییهای من  
ذهنی را بسوزاند؛ هوشیارانه و مشتاقانه بدنبالِ کوچک کردنِ من ذهنی در اتفاقِ لحظه هستم. شاد و سلامت  
باشید.

مرضیه از نجف آباد



خانم سارا از شیراز



به نام خداوند جان و خرد با سلام چند بیت از مثنوی در برنامه ۸۳۲ گنج حضور

چون مبارک نیست بر تو این علوم  
خویشتن گولی کن و بگذر ز شوم

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

باورها و دانش ذهنی همانیده بر تو مبارک نیست می فرماید: خودت را ابله کن و از این بدشگونی بگذر. جناب مولانا در این بیت می خواهد بگوید با این دانش ذهنی کهنه و پوسیده که با آن همانیده شده و در مرکز هست و عینک دید من است، اینها مبارک نیستند. خودت را نسبت به اینها ابله کن یعنی مرکزت را از همه این هم هویت شدگیها خالی و از شومی آن بگذر.

چون ملائک گو که لا علم لنا  
یا الهی غیر ما علمتنا

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵



مانند فرشتگان بگو که من دانشی ندارم و نمی‌دانم، جز آنچه که خودت در این لحظه به من می‌آموزی. پس این دردهای کهنه و این باورهای پوسیده که با آن هم هویت هستم اینها دیگر برای من مهم نیستند و می‌دانم که دیگر نباید از طریق اینها بینم. چنانکه در سوره بقره آیه ۳۲ می‌فرماید گفتند: منزهی تو، ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای، دانشی نیست تویی دانای حکیم. می‌فرماید: گفتند خدایا تو پاک هستی و ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای، دانشی نیست و این دانش کهنه و پوسیده که ما با آن همانیده شده‌ایم دانش نیست بنابراین این لحظه به ما دانشی نو، بده و ما به عنوان من ذهنی، دانا نیستیم تو دانا هستی و من به عنوان انسان در این چند صباحی که در لباس موقت جسم هستم باید هم هویت شدگیها را از مرکزم برانم و با عینک عدم خدا را بینم. و در دفتر سوم بیت ۳۱۵۳ و ۳۱۵۴ می‌فرماید:

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی  
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

با سبب‌ها از مسبب غافل  
سوی این روپوش‌ها زان مایلی

ما از زمان طفولیت همیشه با دید من ذهنی دیده ایم و به سبب ها و علل بیرونی چسبیده ایم و از مسبب که خداست غافلیم. اینها ممکن است حال ذهنی ما را خوب کنند. به همین دلیل روپوشها را دوست داریم. اما روپوشها روی زندگی را می پوشانند و حال درون ما را تغییر نخواهند داد.

چون سبب ها رفت، بر سر می زنی  
رَبنا و رَبناها می کنی

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

می فرماید: به سبب های بیرونی چسبیده ای و از آنها زندگی می خواهی، اما وقتی که سبب ها رفتند می بینی که وضعیت درست نشد پس هر چیزی که در ذهنمان فکر می کنیم که اگر آن بیاید و ما زندگی خواهیم کرد اینطور نیست. بعد از اینکه سبب ها یکی پس از دیگری آمدند و رفتند و وضعیتمان درست نشد آنگاه به سرمان می زنیم و شروع می کنیم به خدا خدا گفتن.

رب می گوید برو سوی سبب  
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه  
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶ و ۳۱۵۷

خدا می گوید: که برو به سوی سبب چه شده از قدرت آفرینش من یاد کردی؟ انسان در جواب می گوید: من از خواب ذهن بیدار شدم و از این به بعد فقط تو را می بینم و به سوی سبب و افسانه من ذهنی نمی روم

گویدش: ردوا لعادوا، کار توست  
ای تو اندر توبه و میثاق، سست  
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

خدا می گوید که: ردوا لعادوا کار توست. جناب مولانا در این بیت به آیه ۲۸ سوره انعام اشاره می کند که می فرماید: بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می داشتند بر آنان آشکار شود و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده اند باز گردند و البته ایشان اند دروغگویان.

مولانا در این بیت می‌خواهد بگوید: خداوند انسان را به این لحظه ابدی می‌آورد، مرکزش را عدم می‌کند، دوباره وقتی انسان به ذهن می‌رود، یادش می‌رود که مرکزش عدم بوده، و مدام با دید ذهن می‌بیند و حالش خراب می‌شود و دوباره خدا خدا می‌کند چون دید ذهن عدم را نمی‌شناسد و کمی که حالش خوب شد دوباره بر می‌گردد و کارهای قبلی را تکرار می‌کند. ردوا لعادوا می‌گوید: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند باز گردند و زندگی به سست ایمانی چنین بندهای واقف است و می‌فرماید: هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم دوباره مفتون همان اسباب و علل ظاهری می‌شوی و مرا از یاد می‌بری. و در ادامه از زبان زندگی به ما می‌گوید:

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

زندگی می‌گوید: کار من به عنوان خدا این است که به تو کمک و هر لحظه لطفم را جاری کنم. من به کارهای غلط تو نگاه نمی‌کنم. آنها را مکافات نمی‌کنم.

این تو هستی که مرتب اشتباه می کنی، اشتباه پشت اشتباه و چوب اشتباهات خودت را می خوری من به تو لطف می کنم و هر وقت بخواهی پیش من برگردی، من قبول می کنم و تنبیهات نمی کنم. رحمت من پر است و دائماً بر رحمت می تنم. قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۱۵۶ می فرماید: و رحمت من همه اشیا را فرا گرفته.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا  
از کرم این دم چو می خوانی مرا

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

می فرماید: تو به من بلی گفتی، عهدت را شکستی اگر یکبار بلی بگویی و دوباره مرکزت را عدم کنی من آنقدر کرم و فضاگشایی دارم که اگر در این لحظه مرا بخوانی بدون توجه به کارهای گذشته تو به تو کمک کنم. در بیت دوم غزل ۴۸۱ در همین ارتباط می فرماید:

سزای آنکه زید، بی رخ تو زین بتر ست؟  
سزای بنده مده، گر چه او سزای تو نیست

می‌گویند: آیا کیفر و مکافات، یا تنبیهی بدتر از این وجود دارد که انسان رخ تو را نبیند و از تو جدا باشد؟ و اینکه در ذهن زندگی می‌کنیم و جدا از خدا هستیم، این وضعیت بسیار بدی است که از این وضعیت بدتر وجود ندارد. کیفر و مکافات بدتر از دوری تو، برای انسان نیست. این بیت ما را هدایت می‌کند به سوی او که باید سزا و شایسته او بشویم. با باز کردن فضای درون، صبر و شکر و رضا و عذرخواهی و برگشت به این لحظه ابدی.

با احترام و سپاس فراوان 🙏

سارا از شیراز



خانم مریم از قزوین



اگر شما بخواهید با این ذهن محدودتان، به طور معین و خاصی، یک چیزی را ببینید و فقط آنرا بخواهید، پس زندگی هم نمی‌تواند خودش را به شما نشان بدهد، چون شما مقاومت دارید و فقط می‌خواهید آن چیز خاص را ببینید و به دست بیاورید. شما فقط دانسته‌های محدود ذهنتان را می‌خواهید. اما مطرب زندگی یا خدا، الان در این لحظه می‌خواهد خودش را به ما نشان بدهد و برای این کار، ما باید از نفی و «لا» کردن شروع کنیم. هر لحظه که ما با رضایت شروع می‌کنیم و در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنیم، یعنی داریم آن چیزی را که در مرکز ما بوده و تا حالا ما را می‌بلعیده است، نفی می‌کنیم.

اما اگر رضایت نداشته باشید، مثلاً اگر شما در این لحظه خشمگین هستید، یعنی دارید عدم و زندگی را به خشم تبدیل می‌کنید. یعنی خدا را به خشم تبدیل می‌کنید. آن عدم و نیروی زندگی را، آن چیزی که از آن طرف می‌آید را می‌گیرید و تبدیل به خشم می‌کنید، معنیش این است که تو نمی‌خواهی آنرا به برکت و زندگی تبدیل کنی. پس تو هر لحظه، زندگی را به مانع و مسئله و دشمن تبدیل می‌کنی و این لحظه را می‌کشی و مطرب زندگی را می‌کشی، در حالیکه او آمده است تا برای تو آواز شادی بخواند.



پس می گوید: من نفی می کنم «لا» می کنم تا تو هم نفی کردن را یاد بگیری. چون اگر نفی نکنی، اثبات که خود زندگیست، می رمد. اینها را همه در فهم شیوه اسلام است که می گوید: در خلاصه عشق آخر شیوه اسلام کو؟ پس انسانی که عشق را با همانیدگیهای مرکزش خلاصه کرده است، قبل از اینکه بویی از خدا ببرد و به مشامش برسد، خدا را تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می کند و این لحظه را که مطرب زندگی است می گذد. اما می گوید تو به جای اینکه مرا بکشی، نفی کردن را یاد بگیر، چون تو آن چیزی که در مرکزت قرار دادی و الان می خواهی مرا بخاطر آن بکشی نیستی، پس آنرا «لا» کن.

در نوا آرم به نفی این ساز را  
چون بمیری، مرگ گوید راز را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۷۲۲  
در این لحظه مطرب زندگی و خدا به ما می گوید که این ساز با نفی و «لا» کردن به صدا در می آید و این با صحبت کردن از طریق من ذهنی، قابل درک و فهم نیست. فقط و فقط با تسلیم و فضاگشایی در این لحظه و مردن به من ذهنی، آن راز را می شنوی، و آن راز زنده شدن به خداست که با حرف قابل بیان نیست.

چون اینها چیز فهمیدنی نیست، اینها مُردن به من ذهنی و زنده شدن به زندگی است، نمی‌شود با ذهن هم هویت شده و از پشت عینک همانیدگیها آنرا فهمید.

این زمان جز نفی ضد، اعلام نیست  
اندرین نشأت دمی بی دام نیست


-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۷۳۷  
در این لحظه، جز نفی آن چیز جسمی که در مرکز هست، راه آگاهی دیگری وجود ندارد. پس راه حل دیگری جز لا کردن همانیدگیها وجود ندارد. باید به هر چیزی که مرا تسخیر کرده، مرا به خشم آورده یا به هیجان آورده بگوییم که من، تو نیستی. ولی در این راه، دام من ذهنی هم وجود دارد که با همانیدگیها زندگی زنده را جذب می‌کند و هیچ لحظه‌ای در این نشأت و آبشخوری که زندگی می‌جوشد و می‌آید بالا بدون دام نیست و دام همیشه همان چیزی است که در مرکز ماست.

-مریم، قزوین



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)